

عرفان قرآنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

در کل ادیان دو وحدت ریشه‌دار است، که وحدت نخستین، وحدت همیشگی است، و وحدت دوم، وحدت موقت است، به جز اسلام، که هر دو وحدتش بی‌پایان و تا رستاخیز عالم است.

وحدت اول، وحدت اله است، که کلّ دُعاةِ إلی الله (دعوت کنندگان به سوی خدا)، رُسل ربّانی، و در پی آنها، علمای ربّانی، دعوت به وحدتِ الله کرده‌اند.

دوم وحدتِ وحی الله است. همان‌طور که الله واحد است: در ذات، در صفاتِ ذات، در صفاتِ فعل، و در افعال، و در این مربع «لیس کمثله شیء» (شورا، ۱۱) است؛ در الوهیت و ربوبیت هم مانند ندارد، همان‌طور هم در وحی تربیتی رسالتی ربّانی، بی‌نظیر است. چنان‌که از آیه‌ی سوره‌ی جن استفاده کردیم که «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا»، محال است پیغمبر بزرگوار من دون الله در ابعاد الوهیت و ربوبیت، ملتحدی بیابد، تا چه رسد به دیگران، در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی کهف هم «وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا.»

پس ملتحد در کلّ شرایع و ادیان الهیه، چنان که در بُعد الوهیت، ربوبیت واحد است؛ در بُعد وحی هم واحد است. جز آن که وحدت وحی در شرایع گذشته تغییرپذیر و نسخ‌پذیر است، اما وحی قرآنی، که وحی خاتم و آخرین وحی ربّانی، برای کلّ مکلفان تا یوم القیامة الکبری است؛ این وحی، تغییرپذیر نیست.

بنابراین چنان که دیروز عرض شد، و روزهای قبل هم به گونه‌ای پراکنده عرض شد، در میان ده — یازده دلیل مشرّع یا شرعی یا عرفی یا عقلی یا فطری یا علمی یا فکری، دلیل مطلق منحصر به فرد ما فقط قرآن شریف است که «ولن تجد من دونه ملتحد».»

در این جریان مثلی در کار است. ضلع نخستین و ضلع متین‌اش، ضلع ربانیت است در الوهیت و ضلع و حیاتیّت است در شریعت. این ضلع نخستین، ضلع معتدل و بر مبنای وحی الهی است، که از افراط و تفریط خارج است. اما ضلع دوم، ضلع افراطی است و ضلع سوم، ضلع تفریطی است. افراط که زیاده‌روی است و تفریط که کومه‌روی است، هر دو بر مبنای جهل و منهای وحی ربّانی است. چون وحی ربّانی مطلق است؛ و هرگز جهالت و نقصان و کسری در آن وجود ندارد، مخصوصاً وحی قرآن که خلود مطلق از برای کلّ مکلفان دارد؛ این وحی هرگز قابل تبدیل و تغییر - نه به برابری، تا چه رسد به برتر و بالاتر - نیست.

روی این اصل، قرآن مجید، در کلّ ابعاد تکلیفی مکلفان، که مورد اختلاف است، یا که می‌شود مورد اختلاف باشد؛ قرآن بیانگر است؛ «تبیاناً لکلّ شیء» (نحل، ۸۹) است، و این کلیت استغراقی است. جز آن که استغراق کلیت تبیان احکامی قرآنی، تنها در بُعد دلالتی معمولی نیست، بلکه در بُعد رموز از دو جهت است، یکی رموز محض است که حروف رمزی است، که در بُعد آغازین تنها از برای شخص رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بیانگر است، و در بُعد دومین از برای معصومین دیگر پس از حضرتش.

بنابراین «تبیاناً لکلّ شیء» بودن قرآن، برای همگان نیست، بلکه آیات مفصّلات دالّیه لغوی و وضعی، از برای کلّ کسانی که، با لغت عربی، و به ویژه لغت قرآن، آشنایی دارند، دالّ است. و این «کلّ شیء» نسبت به آن‌ها کلّ صد در صد نیست، بلکه درصد

بسیاری از این کلیت قرآنی مربوط است به مردمان غیر رسول. و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) عمق این کلیت را در جهاتی چند دارد: عمق کلیت در بیان و تبیان حروف مُقَطَّعه، عمق کلیت در بیان و تبیان نصوص، عمق کلیت در بیان و تبیان ظواهر، عمق کلیت در بیان و تبیان متشابهات.

گرچه با شرایط، برای غیر رسول میسور است که غیر حروف رمزی را کلاً بفهمند، البته به جز تأویلات. که تأویلات حقایق آغازین، حقایق هم‌پا و هم‌تای با آیات، و حقایق آینده است که «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (آل عمران، ۷). تأویلات و به تعبیر امیر مؤمنان (صلوات الله علیه) که «والحقائق للأنبياء»، حقایق و تأویلات و نتایج واقعی خارجی، چه از نظر مبدء، چه از نظر منتها، چه از نظر فعلی، که مدلول الفاظ وضعی نیست؛ فهم و عرفان و تبیین آن - با تبیین و حیانی ربّانی - در انحصار آن حضرت است.

علمی که به حساب، علوم اسلامی است؛ چه علوم عرفانی، فلسفی، منطقی، چه علوم اقتصادی و سیاسی، و چه کلّ علوم فقهی معمولی، تمامی علمی را که مکلفان در دانستن مطلق صد در صد آنها نیازمند به وحی‌اند؛ قرآن بیانگر خارج از افراط و تفریط است. اما کسانی که با محوریت قرآن، چندان تماسی ندارند، یا اصلاً به قرآن توجهی ندارند؛ این‌ها مبتلای به افراط یا تفریط هستند. یا زیاده از آن چه حق است معتقدند و می‌گویند، یا کمتر از آنچه حق است.

البته این مردمان دو دسته هستند، یک عده کسانی که مسلمان نیستند، و ارتباط با وحی ندارند، این‌ها خارج از هر سه بُعداند، هم اعتدال، هم افراط، هم تفریط. ولیکن کسانی که مسلمان هستند، و عقیده به و حیانت قرآن دارند، ولی آن‌گونه که شایان تفهّم و تبیین است، ارتباط تنگاتنگ با قرآن ندارند؛ از این مثلث یا مفراطاند، یا مفرط. «لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ» (نساء، ۱۷۱) غُلُو در هر دو بُعد است: غُلُو در زیاده‌روی و زیاده‌بینی، و غُلُو در کم‌روی و کم‌بینی. گروهی غُلُو ایجابی دارند نسبت به مسیح، گروهی هم غُلُو سلبی دارند. غُلُو ایجابی، کسانی که می‌گویند «إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» (مائده، ۷۳) که مسیح هم یکی از عوامل سه‌گانه است. و یا غُلُو سلبی کسانی که معاذ الله می‌گویند حضرت عیسی (علیه السلام)، زنازاده است، پیغمبر نیست، و دارای مرتبه و حیانی نیست. «لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ» (مائده، ۷۷). حق، حدّ متوسط و حیانی

نسبت به مسیح(علیه السلام) است، و ناحق افراط است. در بُعد ایجابی از بُعد بشری بالا بردن، از بُعد بشر عادل نبی بالا بردن. و در بُعد سلبی از بشر عادل معتدل پایین بردن، که زنازاده بودن و غیره است.

در هر صورت، اگر ما بخواهیم مسلمان واقعی باشیم و تسلیم در برابر وحی ربّ العالمین باشیم؛ باید شب و روز تا وقت داریم، بهترین اوقات، و زیباترین افکار را، از برای تفهّم معارف قرآنی از غیر حروف رمزی صرف کنیم.

اگر این چنین شود اصولاً وحدت علمی، وحدت معرفتی، عقیدتی، عملی، البته با وضع تکاملی، در میان کلّ مسلمانان ایجاد خواهد شد. ولیکن اگر هر کس با فکر خودش، سلیقه‌ی خودش، پیش فرض‌های غلط، یا صحیح غیر مطلق خودش، یا انتظارات غلط، یا انتظارات غیر مطلق خودش، با قرآن برخورد کند، یا حدّ افراط است یا حدّ تفریط. مسلمان است، اما مسلمان منهای قرآن! مسلمان است، اما مسلمان نامسلمان! کافر نیست، مسلمان است، ولیکن مسلمان قرآنی نیست.

از ابن عباس سؤال شد — در درّ المنثور است — که ما کان خُلِقَ رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلّم)؟ قال: کان خُلِقَ القرآن. خُلِقَ زمینه‌ی کامل انسانی و حیانی است، در بُعد قرآن، چه در درونش، چه در برونش، فطرتش، عقلش، تدبّرش، تفکّرش، لبّش، صدرش، قلبش، فؤادش، کلّ درونش، و کلّ برونش بر مبنای قرآن.

ما جدیّت داریم که به فضل الهی با این که افرادمان بسیار کم است و در عین کم بودن مورد تهمت هستیم؛ کلّ معارف اسلامی، مخصوصاً معارف اختلافی را، در بُعد اصلی و در بُعد فرعی، تا آن جایی که امکانمان هست از قرآن استفاده کنیم، و آن جا که قرآن دالّ نیست مانند عدد رکعات صلاة، کیفیت صلاة، کیفیت حج، از سنّت قطعیه‌ای که موافق قرآن است، یا نه موافق و نه مخالف قرآن است.

حالا، در بحث فلسفی و عرفانی، گروهی از فلاسفه و گروه زیادی از عرفا خیال کرده‌اند قرآن فلسفه ندارد! عرفان ندارد! و فلسفه‌ی بشری را با نگرشی مستقل

می‌نگرند، اگر هم در قرآن به آیاتی بر ضدّ فلسفه یا عرفان یا منطق خودشان برخورد کنند، آن را به خیال خودشان توجیه می‌کنند، بر خلاف نص یا به ظاهر. و حال آن‌که خدا که آفریننده‌ی فیلسوفان و عارفان و منطقیان و فقیهان و عالمان و کلّ دانایان است؛ آیا در تبیین فلسفه نسبت به خودش اهمال کرده است؟

اولین قدمی که قرآن برداشته و اولین قدمی که کلّ شرایع الهی برداشته، توسط پیامبران و حاملان وحی، معرفی ربّ العالمین است. آیا خدا عاجز است از معرفی خودش؟ یا جاهل است؟ قاصر است؟ مقصّر است؟ ظالم است؟ آیا خدا معرفی خودش را که در نظر اشخاص گوناگون، افکار گوناگون، که بین افراط و تفریط و سلب است، در بُعد الحاد، سلب است، افراط است در بعد ثنویّت، یا ثلوثیت یا اشراک، و تفریط است در ابعاد دیگر، آیا خدا این محور اصلی شرعی تکلیفی مُخْتَلَفٌ فیه در کلّ ادیان را غفلت کرده است؟

اگر بگویند سر سفره هرگونه غذایی هست، می‌بینید سر سفره فقط آب است، فقط سبزی است، چیز دیگری نیست، این غلط است. سفره‌ی وحیانی قرآنی شامل کلّ مأكولات معنوی، کلّ نیازهای معنوی، از برای کلّ مکلفان است و دارای مراتب است. مرتبه‌ی آغازین و نخستینش، مرتبه‌ی شناخت خداست. شناخت خدا چه در بُعد فلسفی، در بُعد عرفانی، در بُعد منطقی و در هر بُعدی از ابعاد، چه با ادله‌ی درونی انفسی، و چه با ادله‌ی برون‌ی آفاقی که «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ أَوْلَمَ يَكْفُرُ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت، ۵۳) این کلیت، صد در صد در دالّ قرآن و در رموز دو بُعدی قرآن موجود است. حالا در بحث عرفان که ما می‌خواهیم مشغول شویم اگر جدای از قرآن فکر کنیم یا افراط است یا تفریط است یا سلب است، اگر گه‌گاهی به قرآن مراجعه کنیم و گه‌گاهی به غیر قرآن؛ آن گه‌گاهی که به قرآن مراجعه می‌کنیم اگر مراجعه متین و مستقیم و دورنگر و نزدیک‌بین باشد، در صراط مستقیم است. و در آن بُعد دیگر که مکتب تفکیک، هم غلط است و هم صحیح. ما نسبت به قرآن چهار مکتب داریم: مکتب اعتصام، در مقابل مکتب انفصال است، در مقابل مکتب تفکیک است و مکتب تحمیل. چهار مکتب راجع به قرآن است. مکتب تفکیک دو بُعد دارد، البته بهتر است از مکتب انفصال، بهتر است از مکتب تحمیل، ولیکن این دارای دو بُعد است، یک بُعد این که در مطالب فلسفی، فلسفه‌ی قرآن را از فلسفه بشری جدا کردن، عرفان قرآن را، منطق

قرآن را، فقه قرآن را، و همه چیز قرآن را، جدا کردن از همه چیز دیگران. منتها با این جدا کردن، اگر آنچه غیر قرآنی است رد کند، این مکتب اعتصام است. ولیکن «نؤمن ببعض و نکفر ببعض» (نساء، ۱۵۰) که احیاناً پذیرفتن آنچه غیر قرآن است، و احیاناً رد کردن آنچه قرآن است، و احیاناً پذیرفتن آنچه قرآن است و رد کردن آنچه غیر قرآن است، این مکتب تفکیکِ غلط است. مکتبِ تفکیک، اگر مقدمه‌ی جداسازی باطل‌ها و غیرقرآنی‌ها از قرآن، و رد کردن آن‌ها، باشد مکتب اعتصام است و اِلَّا انفصالی است که کَلِّی نیست، انفصالِ بعضی است.

حالا، عرفان، از نظر لغت عرفان یعنی چه؟ و ابعاد عرفان کدام است؟ ما در کلّ ابعاد، تشکیلات، خصوصیات، معنای لغوی، کَلَّا از قرآن در متن استفاده می‌کنیم و از سنّت قطعیه به عنوان حاشیه‌ی مبینِ حروفِ اصلیِ منحصرِ رمزی قرآن، و حروفِ دالّ در بُعد دوم رمزی قرآن.

در قرآن شریف ما لغت «عَرَفَ» را با صیغه‌های گوناگون ۷۶ جا داریم. لغت «علم» بیشتر، «عبودیت» بیشتر که ۳۱۴ است، «یقین» داریم، «رؤیت» داریم، «نظر» داریم. علم، معرفت، عبودیت، یقین، رؤیت، نظر. همه این‌ها در سلکِ عرفان است، ولیکن با تفاوت. عرفان تنها علم نیست، تنها عبودیت نیست، تنها یقین نیست، بلکه عرفان دانستن روی تدبّر، تفکر، دقّت و بررسی کامل است. مثلاً «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» (نمل، ۱۴)، گروه کفّار چه ملحدان و چه مشرکان «جحدوا بها»، آیات حق، خود حق، وحدانیت حق، اصل وجود حق را انکار کردند، «واستیقنتها انفسهم»، یقین دارد، یقین علمی دارد، اما بر مبنای یقین علمی، کوشش، کاوش، تدبّر، بررسی درونی و برونی نکرده است، و لذا کافر است.

روی این اصل، یک چند پلّه، عرفان از علم بالاتر است، علم اول است، بعد عرفان است. اگر علم نزوج پیدا کند، و علم به الله را، علم به توحید الله را، علم به ربانیت الله را، این علم را با کوشش و کاوش فطری و عقلی و فکری و تدبّر و تعقل و لبّ و عمل، نزوج بدهیم؛ پیشرفت بدهیم؛ تکامل بدهیم؛ این می‌شود عرفان. و همان‌طور که علم دارای مراتب است؛ عرفان هم دارای مراتب است، یقین هم دارای مراتب است،

رؤیت هم دارای مراتب است، نظر هم دارای مراتب است، و حضور هم دارای مراتب است.

عرفان از علم بالاتر است و رابطه بین علم و عرفان عموم و خصوص مطلق است. هر عرفانی محتاج است که یک علم باشد، ولیکن هر علمی عرفان نیست. و از جمله دلیل این است که «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» یقین حتی، چون یقین بالاتر از علم است. ممکن است علم و بالاتر از آن یقین، باشد، ولی معرفت نباشد و حتی کفر باشد: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ.»

[چرا نسبت عرفان به خدا داده نشده؟]

می‌خواستم همین را عرض کنم. بعد از بیان لغوی این را عرض می‌کنم.

خوب، ببینید، خدا عالم است، اما خدا متیقن نیست، خدا عابد نیست، خدا عارف نیست، خدا رؤیت دارد، خدا نظر دارد، ولی یقین ندارد، عبودیت ندارد و عرفان ندارد. چون عرفان چیست؟ عرفان یعنی علم را تکامل دادن و رسیدن به مرحله بالاتر، و خدا همیشه متکامل است، خدا ازلاً و ابداً خداست، رب است، عالم است، قدیر است، و تمام صفات ذاتی و صفات فعلی حق، بر مبنای ذات مطلق حق، تغییرپذیر نیست، بنابراین عرفان معنا ندارد، همان‌طور که یقین هم معنا ندارد، عبودیت معنا ندارد. عرفان و عبودیت و یقین نسبت به خدا سلب است، مخصوصاً عرفان، که عرفان از نظر لغت در راغب: «العرفان و المعرفة إدراك الشيء بتفكر و تدبر لأثره و هو اخص من العلم و يضاده الإنكار». بنابراین عرفان اولاً دارای تکامل است، یعنی مطلق نه، قدرت مطلقه نه، یقین مطلق نه، ولیکن عرفان دارای تکامل است، این یقین که دارای تکامل است؛ در خدا تکامل وجود ندارد، در مادون الله تکامل معنا دارد، ولیکن در خدا تکامل معنی ندارد. چون کمالش مطلق است، و هیچ‌گاه نه کم می‌شود نه زیاد می‌شود چون لانهایت است، لاحد است و لانهایت است و مرز ندارد، الوهیت ربّ العالمین در کلّ ابعاد، بنابراین عارف نیست خدا، عالم هست، رانی هست، ناظر هست، که رؤیت و نظر همان علم است، ولیکن عبودیت نیست برای اینکه خدا عابد نیست،

ولیکن معرفت هم مانند عبودیت. خدا نه عابد است و نه عارف، خدا معروف است، معروف است و عارف نیست.

[ببخشید این عرفان را وقتی در مقایسه با علم نگاه می‌کنیم خوب می‌بینیم که جنبه تکامل یافته‌اش است، ولی اگر ما گفتیم جنبه کامل شده علم هست خدا لازم است که تمام کمالات را داشته باشد نه از این جهت که بگوییم که علم داشته حالا تکامل پیدا کرده که لازم به تغییر باشد ولی مرحله تکامل یافته هر چیزی باید در خدا باشد و این عرفان است]

تکامل دو بعد است، یکی تکامل فعلی است، یکی تکامل تدریجی. تکامل فعلی عرفان نیست، تکامل تدریجی عرفان است.

[اگر ما افزایش علم و تکامل علم را به صورت کمی بگیریم و تکامل عرفانی را به صورت کیفی، به این صورت که کسی که علمش زیاد می‌شود یعنی آن علم سابقش هست و کمیت علمش زیاد می‌شود ولی عرفان یک جنبه کیفی دارد که خودش تکامل پیدا می‌کند]

عرفان نتیجه علم است در حقیقت.

[یعنی از علم کمک می‌گیریم بهمین خاطر که این عرفان چون جنبه تحول و تغییر درش هست در خدا محال است]

[یعنی در علم تکامل نیست؟]

در علم تکامل است ولکن علم مطلق چه؟ علم مطلق خدا تکامل دارد؟ نخیر. ولی عرفان که مطلق نیست. اصل لغت عرفان یعنی تدبّر و تفکر کردن و به کمال رسیدن، در کلّ مراحل این است. ولذا عرفان به حدّ علم مطلق نمی‌رسد. یعنی کسی که علم

کلی مطلق به حق پیدا کند؛ این اصلاً غیر ممکن است. پس عرفان همه‌اش تکامل است، عرفان کلاً تکامل است.

خوب آیات عرفان که عرض می‌شود ۷۶ آیه است، این آیات مبانی دارد که بعداً عرض می‌کنیم.

در عرفان باز مثلثی در معنای عرفان وجود دارد. ضلع اصلی و متین و حقیقی و میانه‌ی خارج از افراط و تفریط، همان عرفانی است که خدا در قرآن بیان می‌کند. ولیکن گروهی هستند که عارف مفرط‌اند، گروهی هم عارف مفرط‌اند. عارف مفرط کسانی هستند که می‌گویند خدا را اصلاً نمی‌شود شناخت، غیر ممکن است شناخت خدا، عارف است ولی می‌گوید معرفت الله غیر ممکن است، چون معرفت به این معناست که انسان، آگاه و محیط باشد نسبت به معروف، همان‌طور که علم این‌گونه است ولی معروف بالاتر است. عارف کسی است که محیط باشد به مورد معرفت، و خدا امکان ندارد احاطه‌ی معرفتی به او داشتن، نه در ذاتش، نه در صفات ذاتش، نه در صفات فعلش، نه در افعالش، در کلّ جهات کثیر و وحدانی الوهیت، و کثیر و وحدانی ربّانیت، علم انسان و غیر انسان حتی خاتم پیغمبران بر معرفتش شامل نیست و احاطه ندارد، نه برابر است و نه شامل است بلکه مادون است. وقتی مادون است مفرطین می‌گویند که پس معرفت الله محال است، این یک دسته.

دسته دوم مفرط‌اند، مفرط یعنی کوتاه‌بین. آنها زیاده‌بینند، غلط، اینها کوتاه‌بینند، غلط، مفرط‌اند. می‌گویند خدا را می‌شود شناخت، می‌شود حقیقتاً خدا را شناخت، «روا باشد أنا الحق از درختی / چرا نبود روا از نیک‌بختی؟» که مثال را هم غلط زده است. چون درخت نگفت «إني أنا الله» (قصص، ۳۰)، بلکه خدا (در کوه طور برای حضرت موسی (علیه السلام)) صدایی در درخت ایجاد و خلق کرد، همان‌طور که خدا سایر آفریدگان را خلق می‌کند، لفظی را ایجاد کرد در درخت، و از میان آن درخت نورانی، صدای لفظی ربّانی، نه با زبانش که زبان ندارد، نه با حنجره و دهانش که حنجره ندارد، بلکه مانند سایر آفریدگان که آفرید آن را هم خلق کرد.

حالا این می‌گوید که «روا باشد أنا الحق از درختی»!! یا اینکه می‌گویند «أنا هو و هو أنا»!! یا «لیس فی جَبَّتِ إِلَّا اللهُ»!!، این‌ها مفرط‌اند، این‌ها کوتاه‌نگرند. کوتاه‌نگر می‌گوید که معرفت کلی به خدا بدست می‌آید و اصلاً خودش خدا می‌شود!! قدم اول معرفت الله است به وجه کلی، قدم دوم قدم برداشتن تا خدا شدن، خدا من است و من خدا هستم!! اینها مفرطین و کوتاه‌نگران و غلط‌نگران‌اند، از عرفای بشری که مطالب را با استناد به قرآن نگرفته‌اند.

پس در این مثلث که عرفان مفرط است که می‌گوید خدا را اصلاً نمی‌شود شناخت، و عرفان مفرط است که می‌شود خدا را شناخت و می‌شود خدا شد؛ حدّ وسط معرفت الله است در حدّ ممکن. منتها معرفت یا سلبی است، یا ایجابی است، یا سلبی مقدمه‌ی ایجابی. معرفت ایجابی الله محال است. یعنی احاطه‌ی بر ذاتش، احاطه‌ی بر صفاتش، حتی احاطه‌ی بر صفات افعالش، حتی احاطه‌ی بر افعالش ممکن نیست.

حالا، یک معرفت ایجابی غیر ممکن داریم، یک معرفت سلبی غیر ممکن، و یک معرفت سلبی ممکن. ما در این سه معرفت، معرفت ایجابی ممکن نداریم، که خدا را صد در صد احاطه‌ی علمی و احاطه‌ی معرفتی پیدا کنیم. این بُعد ایجابی.

اما بُعد سلبی؛ سلبی این است که خدا نه عالم است، نه قادر است، نه موجود است! از آری به نه می‌رسد، چون در بعد ایجابی کُمیتش لنگ شد که خدا «باین عن خلقه و خلقه باین عنه»، از این که ما علم داریم نتیجه بگیرد که پس خدا علم ندارد! هرچه خدا دارد ما نداریم، هرچه ما داریم خدا ندارد، هرچه ما نداریم خدا دارد، و هرچه خدا ندارد ما داریم. ما نمی‌توانیم خدا را بشناسیم ذاتاً و صفاتاً و افعلاً، این افراط در بُعد سلبی است پس خدا نه عالم است، نه قادر است، چون علم را ما می‌فهمیم، قدرت را می‌فهمیم، کرم را می‌فهمیم، و چون ما می‌فهمیم بنابراین خدا آنها را ندارد! «باین عن خلقه و خلقه باین عنه». این بُعد سلبی غلط است که اصلاً خدا هیچ چیزی که ما بفهمیم نیست.

بُعد سوّم، سلبِ درست است، یعنی ما از این که می‌گوییم خدا علم ندارد، کل علم را سلب نمی‌کنیم، بلکه می‌گوییم: عالم است نه مانند علم ما، موجود است نه مانند

وجود ما، واحد است نه مانند وحدت ما، قدیر است نه مانند قدرت ما. پس اصل وجود هست اما فصلش نیست. اصل وجود که ازلیت، ابدیت و در جمع سرمدیت است؛ با کمال مطلق غیر تکاملی، با کمال مطلق ازلی و ابدی و سرمدی، این هست. خدا وجود دارد اما وجود ما از صفات سلبی خداست. وجود برای خدا هم صفت ایجابی است هم سلبی. صفت ایجابی است چون ما نمی فهمیم، صفت سلبی است چون مثل وجود ما نیست. وجود دارد اما مثل وجود ما نیست.

بنابراین کل خلائق ذواتشان نسبت به خدا ذات سلبی است. صفاتشان، صفات سلبی است، افعالشان، افعال سلبی است، اعمالشان، اعمال سلبی است. یعنی هست اما مانند ما نیست. «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شورا، ۱۱)، و این مرجع «مثله» به الله برمی گردد. هم در بُعد اصل وجود، هم در بُعد وحدت، هم در بُعد صفات ذات، هم در بُعد صفات فعل، هم در بُعد افعال. کل ربانیت و کل الاهیات که مخصوص حضرت حق سبحانه و تعالی است، تمامش منظور است.

پس ذات و صفات حق، ذات و صفات سلبی خلق است، و ذوات و صفات و افعال خلق، ذوات و صفاتی است که مسلوب از حق است. بنابراین این وجه مطلق است، وجه مطلق که قرآن تبیان می کند، این است که می شناسیم خدا را در بُعد سلبی، یعنی هر قدر «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، عرفان نفس دو بُعد است، یک عرفان جاهلانیه غافلانه از روی ناهمی ماذی شهبانی از روی کج بینی نزدیک بینی است، نسبت به نفس عماره ی حیوانی شهبانی.

ولیکن اگر کسی خود را بشناسد که واقعاً هیچ نیست، معنی حرفی است، تعلق بالله است چون «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» (فاطر، ۱۵). فقیر دو حالت است، یک فقیر ذاتی فقیر نیست اما در مال فقیر است، در علم فقیر است، در قدرت فقیر است، این فقیر واقعی نیست. فقیر واقعی کسی است که این ذاتش فقر است، مثل معنی حرفی. در نحو، «فعل» هم نیازمند است هم بی نیاز، «اسم» هم نیازمند است هم بی نیاز، ولی «حرف» کلش نیاز است. الی خودش معنا ندارد، مبدأ می خواهد، مقصد می خواهد. ما معنی حرفی هستیم. ذات ما فقر است. وقتی که «عرف نفسه»، عرفان پیدا کنیم، یعنی علم با دقت، با بررسی، با فهم، با تفکر، بفهمیم که ما هیچ نبوده ایم، الآن هم هیچ نیستیم، هر قدر ما به فقر خود آگاه تر شویم به غنای حق آگاه تریم.

گرچه غنای حق را لُبّاً، ذاتاً، حقیقتاً نمی‌فهمیم ولی با سلب ایجاب را می‌فهمیم، با نادارای، دارایی را فهمیدن، با ناتوانی، توانایی را فهمیدن، با جهل، علم را فهمیدن.

اگر ما نسبت به جهلِ خودمان، ضعفِ خودمان، عجزِ خودمان، نقصانِ خودمان هر قدر کوشا و پوشا باشیم از نظرِ معرفت، خدا را در بُعدِ سَلْبی، و در بُعدِ ایجابی، در بُعدِ سَلْبی معلوم، و در بُعدِ ایجابی غیر معلوم شناخته‌ایم. در بُعدِ ایجابی و معلوم موجود است نه مانند ما، عالم است نه مانند ما، قادر است نه مانند ما، رحیم است. در بُعدِ سَلْبی، این بُعدِ سَلْبی پی به ایجابِ لایتناهای غیر معروف غیر مألوف ناشناخته می‌برد. بنابراین «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر، ۹۹) این یقین نهایت ندارد، ولی عبادتِ شایسته بهترین وسیله است، بهترین بال و پَر است از نظر پرواز به معرفتِ الله، در بُعدِ سَلْبی شناخته شده، که مقدمه‌ی ایجابیِ شناس است. پس خدا دو بُعد دارد، بُعدِ شناخته و بُعدِ ناشناس. بُعدِ شناخته سَلْبی است، بعد ناشناس، ایجاب در مقابل سلب است.

برای مقدمه‌ی بحث دیگر که از شنبه خواهد بود، که فردا تا چهارشنبه بحث فقهی خواهد بود، باز هم تابع نظرات برادران عزیز هستیم که هرچه بفرمایید همان را بحث می‌کنیم، بهترین عرفان چنان که در کتاب «العرفان فی القرآن السنّه» که یک جلد از سی جلد تفسیر موضوعی است و هنوز چاپ نشده، بهترین، روشن‌ترین، واضح‌ترین، مختصرترین، مألوف‌ترین، دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و مورد اعتمادترین معارفِ الله، در سوره‌ی حمد است. سوره حمد «تفصیل الکتاب» است، تفصیلی است که به طور مختصر، به طور محکم، جوانبِ ربوبیت و الوهیت را از یک سو، و جوانبِ عبودیت را از سوی دیگر تبیین کرده است. مثلاً در روایت وارد است در قرآن هم وارد است که «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (نحل، ۸۷) سبعمان کدماست؟ این ایتاءِ وحیانی رب، در بُعدِ تفصیل و نه در بُعدِ اجمال، ایتاءِ وحیانی قرآنی رب، در بُعدِ تفصیل دوگونه و دوگانه است: «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ». «قرآن عظیم» صد و چهارده سوره است، «سبعمان» هفت آیه مکرر، هفت تکرار دارد، که بحث خواهیم کرد. بنابراین سوره حمد در مقابل قرآن کریم است. همان‌طور که وحی نازل در لیلۃ القدر و وحی نازل لیلۃ المعراج بدون الفاظ، بدون تفصیل، این کل قرآن را تبیین کرده است، مرحله دوم، سوره‌ی حمد است که سوره‌ی حمد در بسم الله اختصار می‌شود و تا آخر که بحث خواهیم کرد.

[حاجا قافا در «والقرآن العظیم» از این واو شما چگونه به برابری رسیدید؟ اگر عطف باشد.]

عطف دوگانه است. و این عطف دوگانه، بی ربط و بیگانه نیست بلکه عطف دوگانه مرتبط است. دوگانه‌ی مرتبط بین قرآن مختصر که حمد است و بین کلّ قرآن که صد و سیزده سوره‌ی دیگر است، هماهنگی و هم‌پایی است. منتها یکی اجمال و یکی تفصیل است.

حالا، ببینید نماز خودش «قلب القلوب» کلّ عبادات است. و قلب نماز سوره‌ی حمد است، و قلب سوره‌ی حمد «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است. إِيَّاكَ نَعْبُدُ محور اصلی است و إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بیانگر و محور فرعی است. درست است که در نماز، ارکان ظاهری پنج‌گانه وجود دارد؛ ولیکن ارکان معنوی و عرفانی و معرفتی نماز غیر این‌هاست و سه رُکن است: ۱- من که ام؟ ۲- خدا کیست؟ و ۳- خدا چه می‌کند؟

هر قدر به بی‌من بودن من، و ناچیز بودن چیز وجودی من، بیشتر پی‌بیری، به خدا بیشتر پی‌می‌بری. و این دو بیشتر، که «عرف نفسه» و «عرف ربه» است، در بُعد این دو بیشتر، می‌دانید که چه می‌کنید. اگر بدانید که چه‌اید و در محضر که ایستاده‌اید، پس می‌دانید که چه می‌خواهید و چه می‌کنید.

مراحل عبودیت چند مرحله است که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» شامل همین‌هاست. اصولاً «زیادة المبانى تدلّ على زيادة المعانى»، رزق با رازق با رزاق فرق دارد، علم با علیم با علّام با علاّمه فرق دارد. زیادتِ الفاظ در یک صیغه موجب زیادت معانی است. حالا، عبد، عبادت، عبودت، عبودیت با هم فرق دارد. عبد مطلق است، تمام جهان وجود از نظر کونی و تکوینی عبد هستند، ولی ظالم دارد، کافر دارد، ملحد دارد، مشرک دارد. عبد مرحله اول، بعد عبودت و عبادت، بعد عبودیت. و این معنا چند جمع را شامل است، جمع درونی، جمع برونی مکلفان، جمع برونی غیر مکلفان که بحش انشاء الله برای جلسه بعد خواهد بود.

[شعر حافظ است ظاهراً که «ره به سر منزل مقصود نتوان برد/ آن چنان است که بانگ جرسی می آید]»

بله، بانگ جرسی یعنی سلبی است، صدای فقر، ناله‌ی فقر، ناله‌ی هیچ، هر چقدر که هیچ‌تری خودمان را بفهمیم؛ چیزتریم! چون اگر ما هیچ هستیم بس چرا هستیم؟ پس هیچ هستیم در بُعد اصل، هستیم که اشراق وجود حق است. هر چه به نیستی و ناتوانی و ضعف خود بیشتر پی ببریم، به توان و هستی حق بیشتر پی خواهیم برد. منتها توان و هستی در بُعد ایجابی نه!

[آیا این دید در مورد شناخت و عرفان خداوند، بدبینانه نیست که ما نمی‌توانیم به سرمنزل مقصود برسیم و بانگی فقط می‌شنویم؟]

شناخت خدا به معنی احاطه علمی محال است. اتفاقاً این جمله خوش‌بینانه است. ما حد وسط هستیم نه حدّ ایجابی افراطی نه تفریطی نه حد سلبی. نه آن‌که اصلاً نشود او را شناخت، نه این‌که کلاً بشود شناخت. بینابین است، و در این بینابین مراحل است که آن مراحل حد ندارد. حتی در دنیا و رجعت و برزخ و قیامت هم اصلاً حد ندارد: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ...»